مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی
۱۲۹۴۲
ژلاتینی تابیس ۲۳

تذکره مدایح ایلخانیه تالیف ادب قاجار

نسخه نفیس و منحصر بفرد

مشتمل آثار و اشعار و شرح حال قریب سی و شش نفر از شعرای اواخر عهد قاجاریه است که نام و اثر عده‌ئی از ایشان در هیچ تذکره‌ئی از تذکره‌های ازمان مانند مجمع الفصحی و غیره نیز نیامده و بطور کلی در آغاز دیباچه آمده جامع و مولف آن خداوردی بن محمد ابراهیم سمسمان چاکر تخلص بادب میباشد که مامور میشود مدایحی را که شعرا درباره محمد ولی میرزا ایلخانی ایل قاجار سروده‌اند در مجلدی فراهم آورد و او آنگاه بر آنچه در حقه‌ئی گرد آورده‌اند بانضمام اشعار خود مانند مدایح معتقده و مدایح مسعود و اشعار خود بسیاری محل بعضی که در جای نام شرح حال و آثار خود ایشان که کلمات تخلص میبوده و وقتی بکمال هم نبوده و بحر جامع مجموعه ادب که این تذکره را بنام ادب قاجار بیاد گذاشته برنگارده‌اند و از فهرست صفحه مقابل میتوان دید که از بعضی شعرا مانند مشرق و رضوان چند بیت نقل کرده که خود دیوان کوچکی میتوان بانها داشت و اشعار برخی بخط زیبای خود شاعر است مانند وفای همدانی صفحه ۱۴۷ — آغاز تالیف در سنه ۱۲۵۶ هجری است

مجلد حاضر ۱۴۹ صفحه و قریب سه هزار بیت است

۸۶۶۱ — ف
کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب تذکره مدایح ایلخانیه
مؤلف ادب قاجار (خداوردیان محمد ابراهیم قاجار)
موضوع
شماره نفیس ۸۵۸۸
شماره ثبت کتاب
۷۸۹۷۷
۱۱۵۹۶
خطی - فهرست شده
۸۵۸۸
بازدید شد
۱۳۸۲

فهرست

ردیف	تخلص شاعر	نام شاعر	شماره صفحه‌ئی که اشعار شاعر در آن است
۱	ادب	خداوردی بن محمد ابراهیم قاجار	۳ - ۱۳ - ۱۴ - ۲۵ - ۲۷ - ۵۹
۲	امید	میرزا عباس کرمانشاهی	۶ - ۲۳ - ۱۴۴
۳	امین	محمد امین میرزا	۹۶
۴	افسر	میرزا حسن بروی	۷
۵	اختر		۱۲۲
۶	بیدل	میرزا محمد	۳۴
۷	ذوقی	میرزا فتح الله بیگ	۲۹
۸	رضوان	سام میرزا قاجار ولد محمد تقی میرزا ملک آرا	۲۷ - ۵۳ - ۶۵ - ۸۷ - ۸۱ - ۸۴ ۸۶ - ۸۸ - ۸۹ - ۹۰ - ۹۱ - ۹۲ - ۹۳ ۹۴ - ۱۳۶
۹	پروانه	میرزا محمد حسین اصفهانی	۱۳۸
۱۰	سرباز		۱۰۷ - ۱۳۹
۱۱	سروش	محمد صادق بن میرزا اسحق خان سرابی	۵۰
۱۲	سرمست	مهدی بیک مهاجر گروسی	۶۴
۱۳	سلیمان	سلیمان خان قاجار	۱۷
۱۴	سروش	میرزا محمد علی اصفهانی	۱۱۵ - ۱۱۷ - ۱۱۹
۱۵	سرور	میرزا قاسم شیرازی	۴ - ۱۷
۱۶	شباهنگ	میر سید علی طهرانی	۱۲۱
۱۷	شهاب	میرزا نصر الله اصفهانی	۱۹ - ۲۰ - ۲۴ - ۷۳ - ۱۰۱ - ۱۰۳
۱۸	شهره	شاهزاده علیرضا میرزا	۳
۱۹	طرفه	میرزا عبد الرحیم اصفهانی	۲۴
۲۰	غازی	محمد قاسم خان مازندرانی	۱۱ - ۹۴ - ۱۴۱
۲۱	فدا		۱۴۰
۲۲	فانی	میرزا احمد اسراری	۱۲۱
۲۳	کلامی	شیخ علی خراسانی	۷۲ - ۱۳۹
۲۴	کمال	الملقب میرزا الهی قاجار	۱ - ۲۲
۲۵	محرم	میرزا عبد الوهاب بروی	۱۲۳
۲۶	مریخ		۳۶
۲۷	منشی	میرزا عبد الله طبیب	۶۸
۲۸	مشرق	رضا علی مازندرانی	۱۵ - ۲۱ - ۲۹ - ۴۵ - ۴۷ - ۵۵ ۵۷ - ۶۶ - ۹۷ - ۱۰۶ - ۱۳۶
۲۹		میرزا محمد شاه قاجار	۶۹
۳۰	میسنو	میرزا ابراهیم مازندرانی مستوفی	۱۳
۳۱	ندیم	ندیم شیرازی	علی اکبر برادر آقای صهبا فرهت ۱۱۶ - ۱۱۶
۳۲	نشاطی	نشاطی خان	۳۲
۳۳	نغمه		۶۸
۳۴	وفی	میرزا محمد علی همدانی پسر حسین خان	۱۴۷
۳۵	هدایت	رضا قلی خان	۸
۳۶	هما	محمد رضا شیرازی	۱۰۹
۳۷	چاکر		۱۲

در صفحه ۳۷

هر تاریخ بنای بهارستان که مشرق گفته در حاشیه دیگر دیده میشود.
بهی نیکو چه از بهر بنا ایوان بهارستان
۱۲۵۹

و قصیده ردیف ادب رضوان که در صفحات ۵۳ و ۵۵ و ۵۷ بسیار شاهانه گفته و باید در حقیقت صفحات اشاریکه از این قصیده استخراج و نقل کرده انتخاب

بازرسی شد
۳۶ - ۳۷

شهنه که در صفحه ۴۸ ضمن قصیده مشرق آمده: هادهوز
نه تنها غلط نیست بلکه صحیح و صحیح صحیح است زیرا منصبی است بسیار مهم
بشخصی مورد اعتماد از طرف شاه داده میشد شنه مخفف شاه است
و نه مخفف نهادن. لغت فارسی امیل هر ماده دارد است اگر بعواد؛
نادانی با حاء حطی یا بگفته امروزیها حاء جیمی نوشته شود کتاری میشود
همانگونه که دوشیزه زیبای ایرانی را اگر عیالبرد و دوشیزه افکند ساقی میشود
برفرض که هزار بار بیش بی شهنه را شحنه نوشته باشند لغت مال است

مجلس شورای ملی
کتابخانه

بسم الله الرحمن الرحیم

مظفر
الله علی میرزا الملحق

جلد پنجم هشتم سنه ۱۳۲۵ هزار و دویست و سی و پنج هجری

ادب

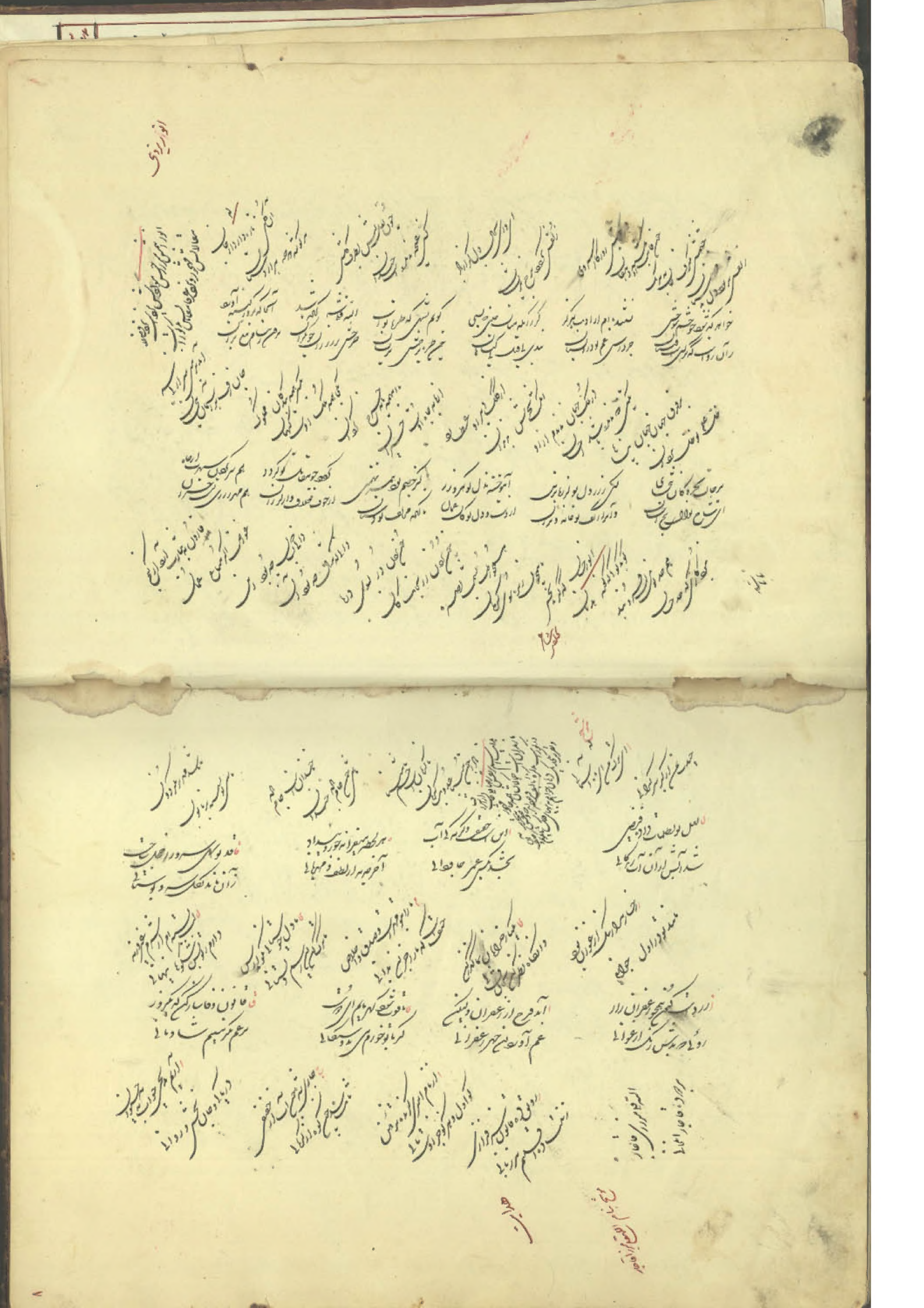

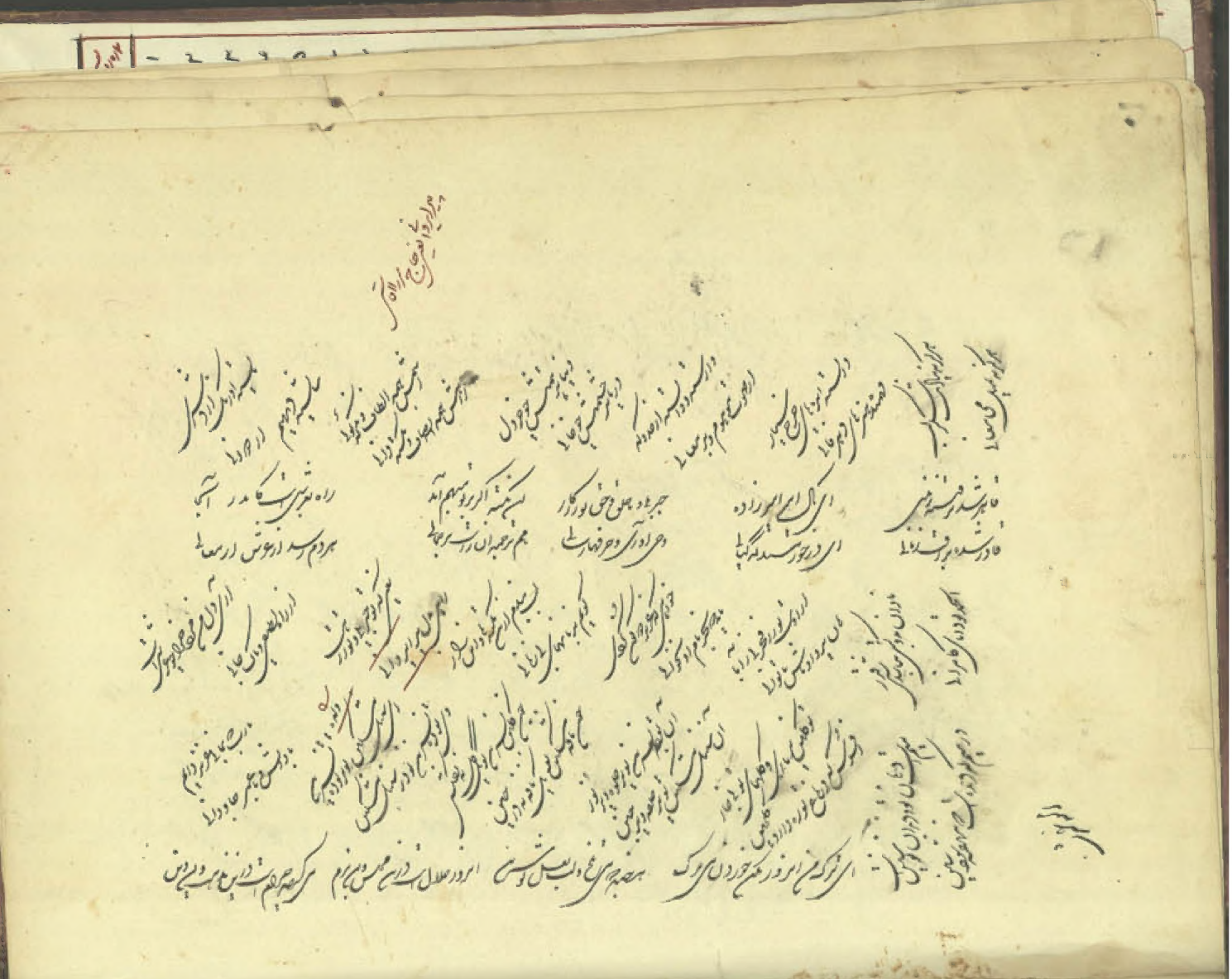

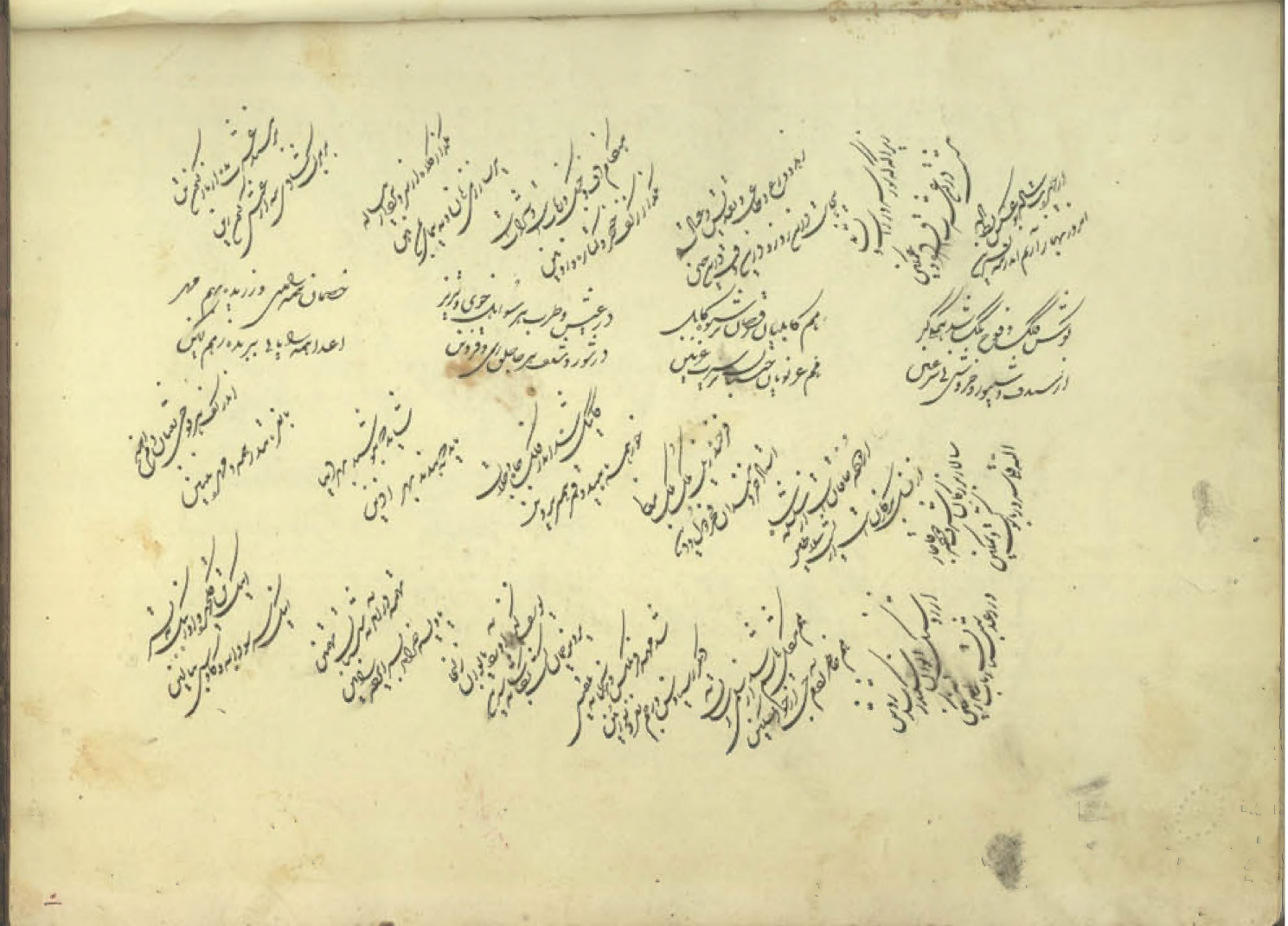

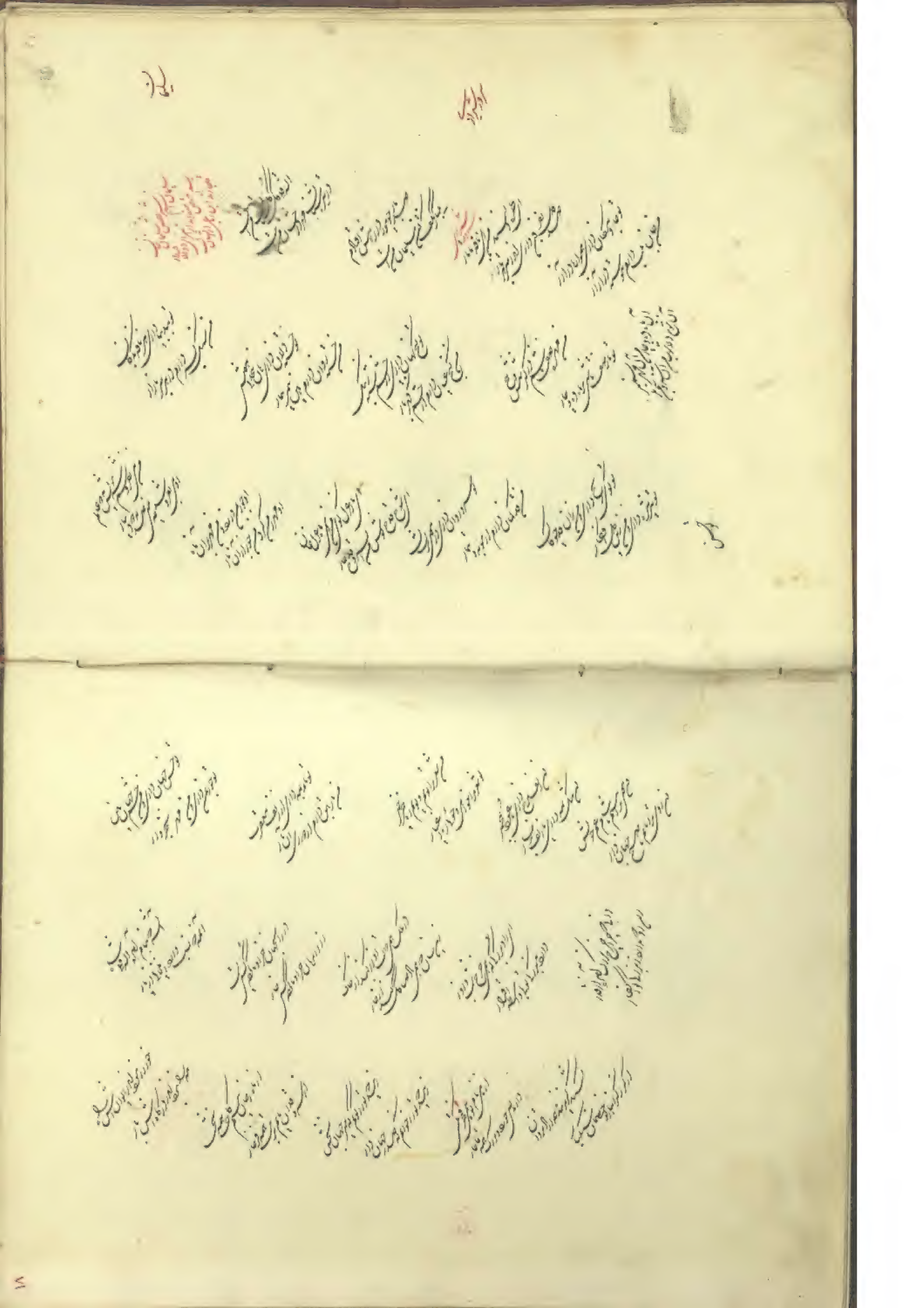

ذوقی

نسبت دل

یا بفرما کز بعقد اول اندر شک بود
صیغه از عقد نوا زهر من جاری کند

یا بفرما کز سخن از زلف او شد گفتگو
گو بود زنار و سخن از زلف او کفری کند

یا بفرما کز عتابی از نگار او شنود
گو بود دشنام و سخن از نگار او مدحی کند

کامدران قصری که در وی عشوه آرایی کند
یا بفرما از زره رافت ملایم جامه

یا بگو در جلوه آورد رنگ طاووسی
یا بگو با غمزه او درس عیاری کند

یا بگو با غمزه او درس عیاری کند
یا بفرما از ستم بیداد او کاری کند

یا بفرما از ستم بیداد او کاری کند
گر نه از بیداد او کار دگر کاری کند

گر نه از بیداد او کار دگر کاری کند
یا بفرما از جفا بر ما ستمگاری کند

یا بفرما از جفا بر ما ستمگاری کند
گر نه از بیداد او کار دگر کاری کند

گر نه از بیداد او کار دگر ک

بزلف دست بسی چین و تا برد شمار — نیویم از پی آن تا بتی شاید — کند ز صارم ابرو هر آنچه از تشیر — سپهر مجده و سخا ایلخانی کز راه خیر

تیاره دل که کسی چین او شمار کند — کمند گردنم آن زلف تابدار کند — بکار زار خم ابرو ذکار بسکار کند — نظام شیر ژیان را پر از شرار کند

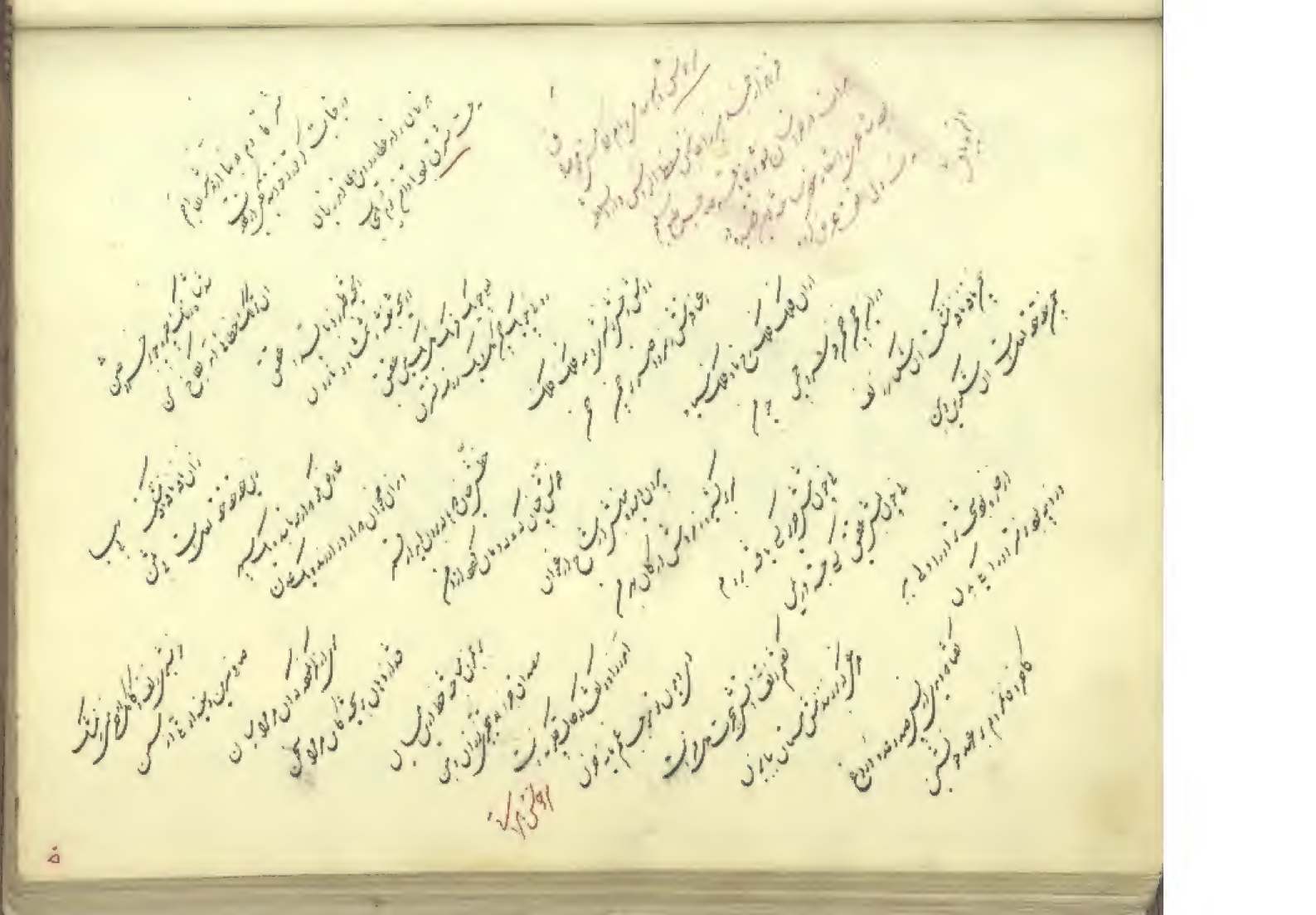

درباره مسافرت ایلچی از طرف عباس

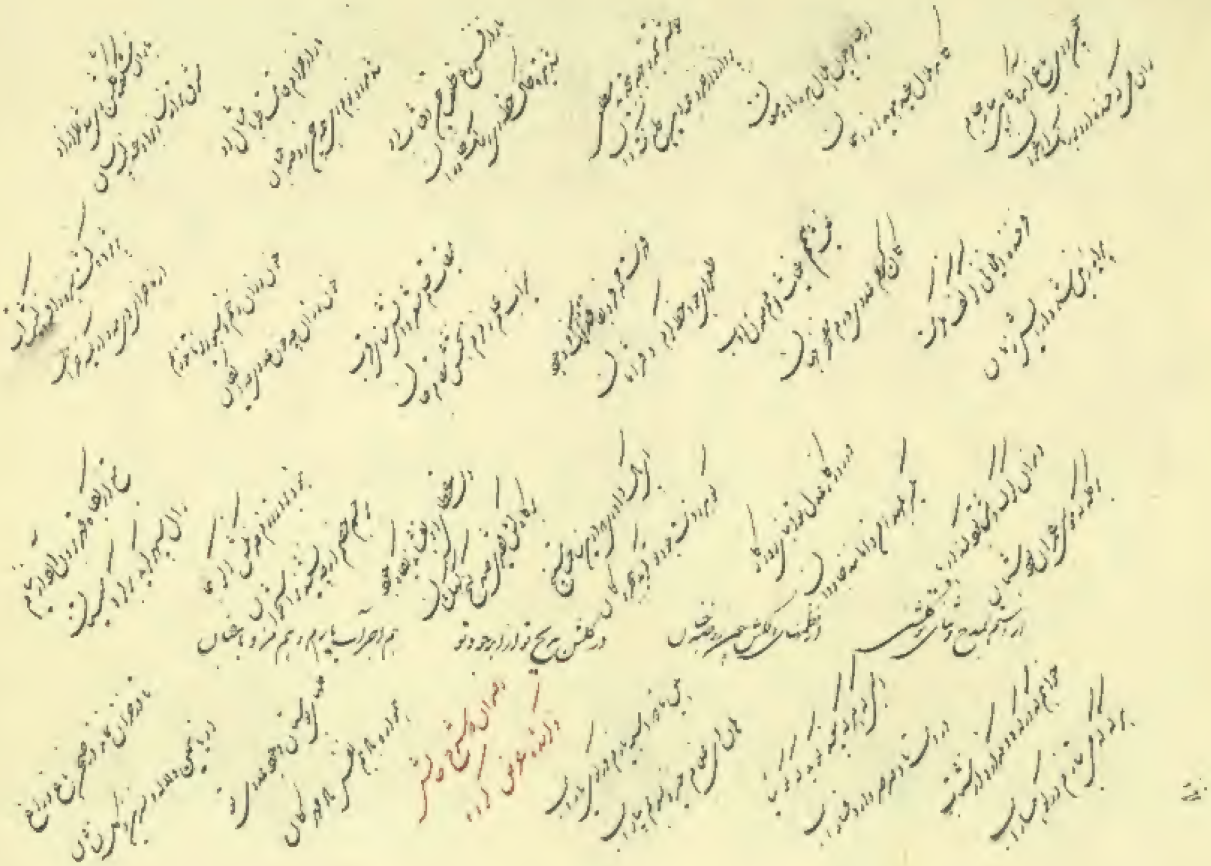

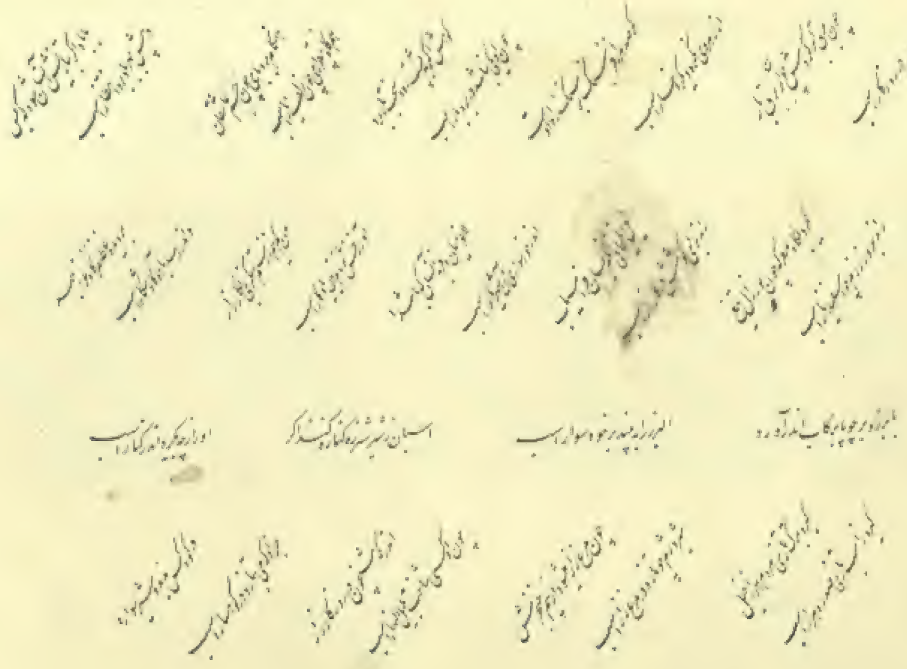

مشهور که احوالاتش در گذشت
این قصیده‌ام عرض کنم

این قصیده را هم فرق عوض گذاشت
که احوالش مذکور شد

ندیم شیرازی
(برادر قاآنی است)

دل بیکران عالم گر بوی یک غم آرد
همه عمر فرد است بیکار بیکران را

بنظر همت بنا دو من و بینات ای نیست
تو داده ذات یکتا در لطیفه نهاد

بیین عقیق حوالی لب لعلت ارزیده
بهم رسیده خجالت بهم رسیده نهاد

تو اگر شوی پسته بعیان شکرفشان
کنند بهمه ملوک پس از همه شکرفشان

چه کیا و رسته خطت بعیان بهمه رسته بوستانی
ز هجیج ره نماند کیاه بوستانی

پس ازین زرد عشقت بدرمغان شتابم
ز آبرو فروشم پیکا می معانی

همه گر گهار کتیرا بدمی کنند طعمه
کله جهانیان را اگنی اگر شبانی

فجل

فجل آسمان ز رایت بسیر کشان بیاست
بهب ار باجابت بسیر کیاهان

بفضا تک عالم تو ز آن مه معظم
کنند بسیر اعظم ابسر است اسپنی

بفضا ستم کنیت بسال روز وفته
بهب غوث لباب نشر است زمانی

ز فراز حلد رشوکت از ذکر اسپر تو
ز سه کوش و هوشت نعمات لطف زانی

قدر از سپر و هفتم بهمن کنند بش بران سنجاری
سکنند اگر کیوان بدر تو پاسبانی

صفات مرزو بوش همه چار بوم کرده
سپه اربوم سان چه امیر کورکانی

سنبل خلیج

نغمه مخالف شاه

چو بینم چشم خونبارم بخندد لعل خونخوارش
ز ازین گریه دزان خنده خونها در جگر دارد

[illegible]

[illegible]

[illegible]

حالیا

شباب سمرقندی

شباب سمرقندی احوالش پیش مذکور شده اکنون در شعر کوتاهی فصاحت و بلاغت او بمکان اعلا است این قصیده دلیل کافی است

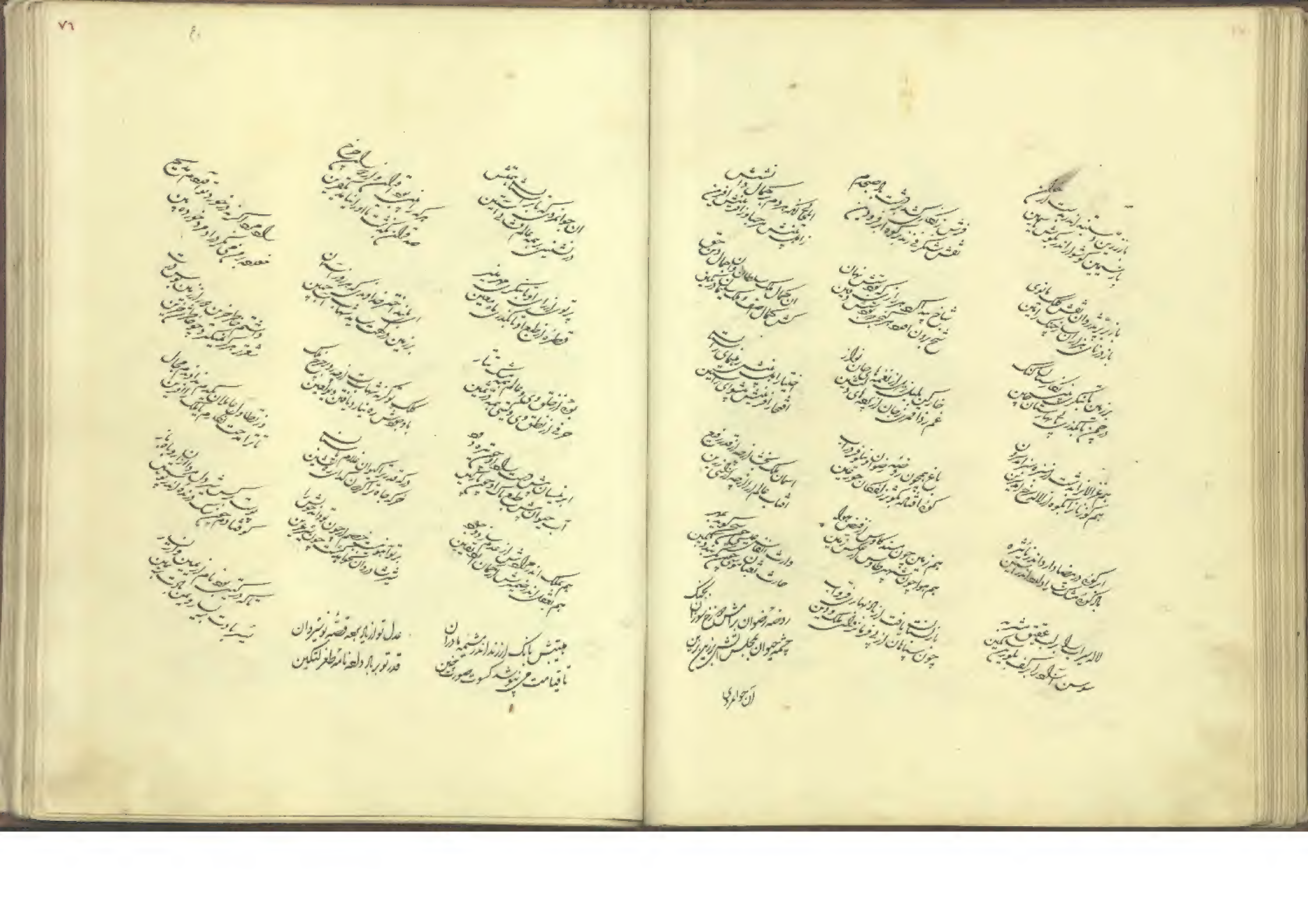

ناشنیده ورد ما این ورد را کس
قصر را بهتر بنا دانم ز هم دور

الف

ز خجالت کیست نسبت شما با مجاه و مال
این قدر بس کز تو گردد شرمنده کمال

چون نبوده کمال از زمره عم شما
هم خجالت کیست نیز از رو دا مجاه و مال

نه ان کمال کز وی کیوبت یافت شکست
نه ان کمال کز وی اخترت گردد زوال

نه ان کمال کامد پیر آینه مایه ملال
نه ان کمال کامد سایه مایه ملال

نه ان کمال کز وی تیر قدرت کمان
نه ان کمال کز وی بدر رخت هلال

دلا گر این کمال است کز همه است ابجان
کز و نه کمال یابد هستی خویش وبال

خلق از کمال او یابد همی خویش و بدان بدو
سایه پایه دارد همی ز مایه کمال

خورشید چون ز ایوان جلالت کند طلوع
امروز چون بنشیند بر مسند خلال

فتح های رحمت کز اوج خشمش
غنمای و بهم بیچیده پر شکسته بال

کیهان شکوه و زیبد طلعت ایشان محل
بهرام خشم و مهر است گر شتری خصال

نجشد نه کند هیچ جود و بخشش ملامت
در دست خلق بر اگر آفتاب هلال

صد پیر سال خورده چو او نیست خرده دان
وین عار نزد که هست یا طفل خرد سال

باقی

ز آهنگ جنگ او در بیشه شیر ژیان
ز رشک خلق او در سینه خون خیزران

قارن ز رزم او آمد یک خورده لال
رستم ز جنگ او آمد یک خورده لال

ان جامه جلال او آمد که شد عار بجار
ان جامه جلال او آمد که شد غرت جمال

ان امر امر او آمد که بندد نفاذ وی
بر قضا بندد مر چرخ دوال

ان عدل عدل او آمد که گرگ ضعیف را
هم نشیان با بزغاله فارغ بال

ان رخش رخش او آمد که هر جای سم نهد
ماه فلک نورد شده در صف نعال

ان گاه گاه او آمد که چون کند سخن
سوفار و پر تیر بلاغت شد م الال

ان بزم بزم او آمد یک خورده طرب
نامیه چرخ ما بدو زیده کوکبان

ان رزم رزم او آمد که چون کند نبرد
هر زه زراغ جانها در زوال

ان بیش بیش او آمد که هر امر حرج را
زو بیش بیش کان آمد زیال

ان بخت بخت او آمد که روی بر وی نهاد
هر دم هزار نکته بر تبه چین بیک خال

ان قدر قدر او آمد کش کند بر آسمان
کیوان همی شهاب صفت پایه شمال

ناهوده ورد ما بدو دانم طرب
نازد بدو شب شاهد و قطع آورد

باشش نشست روز و شب بزم خسروانه
بارش نشست سال و مه بر کوه و یال

هو

نواب سام میرزا خلف سرکار
جلالت مدار ملک آرا است
رضوان تخلص جلالش
پیش مذکور کردید الحق
طبع خوشی در شعر دارد
این اشعار از وست

[illegible]

[illegible]

[illegible]

وله ایضا

جهان چنان شد از عدلت که گر بشب نهد کودک
شکست خورده سپاه خریف در پی تابستان
چو برفروخت رخ فرودین بتاج علم
زفیض ابر بهار آب رفته در دیها
زخون دشمن تو لاله کشته در صحرا
نشسته بلبل بستان بشاخ گل بر دستان
زبهر صید دلها دام گیسوی چلیپا
زبس کز بیم تو آهو بکوه و دشت و صحرا
بدل دارد ز بیم تیر تو پیکان بجای دل
زبس کز بیم تیغ تو بخون غلطد سر اعدا
زبیم تیغ تو بر خود لرزد اندام عدو چون بید
بجای اشک خون ریزد ز چشم خصم در دریا
بجای برگ بر شاخ اوفتد سر های اعدایت
بجای میوه بر بارش بود سر های اعدا
بجای آب در جویش بود خون عدو جاری
بجای خاک در کویش بود سر های اعدا
بجای سنگ در راهش بود سر های اعدا
بجای خار در چاه

سخن‌دان و دانا همی باش و خوش
ی دشمنی همچو خود را مکوش

نشود هرگز محبت بیشتر
نشود اهلی فغانه بیشه‌ای

بود اهلی که با او بطالبک سر پایه‌ای
بپایه‌ای نباشد بطالبک سر پایه‌ای

چه بی‌کمی که نیروی بود از خویش بهره‌ای
چه بطلی که از خویش بود در رو نهانه

چه بی‌کمی ز جوانان بهیچ‌ست آبروی
چه بطلی ز دو پیران آرزو جوانه

چه بطلی که لعل رنگین بود از می مغانه
چه بی‌کمی که جان شیرین سزاوش بارگانه

ملکا چو پور زال از بهر کار کرد چاره
بهمن ز نطفه‌ی تو بزاد شاه چاره‌ای

تو فرزند شری بقدرت زخصه بوکور افکن
تو نکوتری بر تبت زامیر کور کانه

گر فرمای بابت ما بجهان نبودن
چون شه قلعه فرمود بزد و قرمانه

چو بخشش تو بگیتی بسی نیاید عالم
بزاد کسی دیگر نام آن بخش خانه

اثر رای تجمل بیشت و دانش آن
گر کسی سخن نسنجد بیند دانش کانه

بهمه کاخ‌ها بالا بود از شاخ بلوط
همه جای اوت خرم چو بهشت جاودانه

بهمن ز نطفه‌ی تو بزاد شاه چاره‌ای
بهمه پور زال از بهر کار کرد چاره

ملکا چو پور زال از بهر کار کرد چاره
بهمن ز نطفه‌ی تو بزاد شاه چاره‌ای

بازنمایش قهان ارادی چون شیر
بازنمایش بندگان شیر آهکن

سنه ادبع جیمی کشور دوم
سنه از نبع جیمی ملک آرمن

کشت بزرگ نماز سرزمین
چوانداز دخمه کشن گردان

نبع او سر انداز دو سپاهش
بکر ازمش آبر انداز دو تحتش

بود در چرخ دگر نیست سکین
چو بهار بر بزرگ گردنکن

زوط جودان حشیه باز
زحمت زوف ان آه رمن

آگر زرجوام از معدن دگیتی یار
شود چون از خجلت روی تهران

سکه او استین بزاده حاتم
زشرم آنکه زر بخشد بمردان

سپاهش اسبه نبع آسیه شیوه
عدوبش بسه بوده بسیه چون

کر زرزنش بخشش آگه زیم
شود میدان بخشش چشمه پیران

عدوبش از زرنیزه او یافت آزار
زبس از نیزه او یافت آزار

بزرگا داورا انجم سپاها
کرازخلق توگیتی پرزلادان

والبقیه

بازنمایش قهان ارادی چون شیر
بازنمایش بندگان شیر آهکن

سنه ادبع جیمی کشور دوم
سنه از نبع جیمی ملک آرمن

کشت بزرگ نماز سرزمین
چوانداز دخمه کشن گردان

نبع او سر انداز دو سپاهش
بکر ازمش آبر انداز دو تحتش

بود در چرخ دگر نیست سکین
چو بهار بر بزرگ گردنکن

زوط جودان حشیه باز
زحمت زوف ان آه رمن

آگر زرجوام از معدن دگیتی یار
شود چون از خجلت روی تهران

سکه او استین بزاده حاتم
زشرم آنکه زر بخشد بمردان

سپاهش اسبه نبع آسیه شیوه
عدوبش بسه بوده بسیه چون

کر زرزنش بخشش آگه زیم
شود میدان بخشش چشمه پیران

عدوبش از زرنیزه او یافت آزار
زبس از نیزه او یافت آزار

بزرگا داورا انجم سپاها
کرازخلق توگیتی پرزلادان

والبقیه

بازنمایش قهان ارادی چون شیر
بازنمایش بندگان شیر آهکن

سنه ادبع جیمی کشور دوم
سنه از نبع جیمی ملک آرمن

کشت بزرگ نماز سرزمین
چوانداز دخمه کشن گردان

نبع او سر انداز دو سپاهش
بکر ازمش آبر انداز دو تحتش

بود در چرخ دگر نیست سکین
چو بهار بر بزرگ گردنکن

زوط جودان حشیه باز
زحمت زوف ان آه رمن

آگر زرجوام از معدن دگیتی یار
شود چون از خجلت روی تهران

سکه او استین بزاده حاتم
زشرم آنکه زر بخشد بمردان

سپاهش اسبه نبع آسیه شیوه
عدوبش بسه بوده بسیه چون

کر زرزنش بخشش آگه زیم
شود میدان بخشش چشمه پیران

عدوبش از زرنیزه او یافت آزار
زبس از نیزه او یافت آزار

بزرگا داورا انجم سپاها
کرازخلق توگیتی پرزلادان

والبقیه

بازنمایش قهان ارادی چون شیر
بازنمایش بندگان شیر آهکن

سنه ادبع جیمی کشور دوم
سنه از نبع جیمی ملک آرمن

کشت بزرگ نماز سرزمین
چوانداز دخمه کشن گردان

نبع او سر انداز دو سپاهش
بکر ازمش آبر انداز دو تحتش

بود در چرخ دگر نیست سکین
چو بهار بر بزرگ گردنکن

زوط جودان حشیه باز
زحمت زوف ان آه رمن

آگر زرجوام از معدن دگیتی یار
شود چون از خجلت روی تهران

سکه او استین بزاده حاتم
زشرم آنکه زر بخشد بمردان

سپاهش اسبه نبع آسیه شیوه
عدوبش بسه بوده بسیه چون

کر زرزنش بخشش آگه زیم
شود میدان بخشش چشمه پیران

عدوبش از زرنیزه او یافت آزار
زبس از نیزه او یافت آزار

بزرگا داورا انجم سپاها
کرازخلق توگیتی پرزلادان

والبقیه

بازنمایش قهان ارادی چون شیر
بازنمایش بندگان شیر آهکن

سنه ادبع جیمی کشور دوم
سنه از نبع جیمی ملک آرمن

کشت بزرگ نماز سرزمین
چوانداز دخمه کشن گردان

نبع او سر انداز دو سپاهش
بکر ازمش آبر انداز دو تحتش

بود در چرخ دگر نیست سکین
چو بهار بر بزرگ گردنکن

زوط جودان حشیه باز
زحمت زوف ان آه رمن

آگر زرجوام از معدن دگیتی یار
شود چون از خجلت روی تهران

سکه او استین بزاده حاتم
زشرم آنکه زر بخشد بمردان

سپاهش اسبه نبع آسیه شیوه
عدوبش بسه بوده بسیه چون

کر زرزنش بخشش آگه زیم
شود میدان بخشش چشمه پیران

عدوبش از زرنیزه او یافت آزار
زبس از نیزه او یافت آزار

بزرگا داورا انجم سپاها
کرازخلق توگیتی پرزلادان

والبقیه

بازنمایش قهان ارادی چون شیر
بازنمایش بندگان شیر آهکن

سنه ادبع جیمی کشور دوم
سنه از نبع جیمی ملک آرمن

کشت بزرگ نماز سرزمین
چوانداز دخمه کشن گردان

نبع او سر انداز دو سپاهش
بکر ازمش آبر انداز دو تحتش

بود در چرخ دگر نیست سکین
چو بهار بر بزرگ گردنکن

زوط جودان حشیه باز
زحمت زوف ان آه رمن

آگر زرجوام از معدن دگیتی یار
شود چون از خجلت روی تهران

سکه او استین بزاده حاتم
زشرم آنکه زر بخشد بمردان

سپاهش اسبه نبع آسیه شیوه
عدوبش بسه بوده بسیه چون

کر زرزنش بخشش آگه زیم
شود میدان بخشش چشمه پیران

عدوبش از زرنیزه او یافت آزار
زبس از نیزه او یافت آزار

بزرگا داورا انجم سپاها
کرازخلق توگیتی پرزلادان

والبقیه

بازنمایش قهان ارادی چون شیر
بازنمایش بندگان شیر آهکن

سنه ادبع جیمی کشور دوم
سنه از نبع جیمی ملک آرمن

کشت بزرگ نماز سرزمین
چوانداز دخمه کشن گردان

نبع او سر انداز دو سپاهش
بکر ازمش آبر انداز دو تحتش

بود در چرخ دگر نیست سکین
چو بهار بر بزرگ گردنکن

زوط جودان حشیه باز
زحمت زوف ان آه رمن

آگر زرجوام از معدن دگیتی یار
شود چون از خجلت روی تهران

سکه او استین بزاده حاتم
زشرم آنکه زر بخشد بمردان

سپاهش اسبه نبع آسیه شیوه
عدوبش بسه بوده بسیه چون

کر زرزنش بخشش آگه زیم
شود میدان بخشش چشمه پیران

عدوبش از زرنیزه او یافت آزار
زبس از نیزه او یافت آزار

بزرگا داورا انجم سپاها
کرازخلق توگیتی پرزلادان

والبقیه

بازنمایش قهان ارادی چون شیر
بازنمایش بندگان شیر آهکن

سنه ادبع جیمی کشور دوم
سنه از نبع جیمی ملک آرمن

کشت بزرگ نماز سرزمین
چوانداز دخمه کشن گردان

نبع او سر انداز دو سپاهش
بکر ازمش آبر انداز دو تحتش

بود در چرخ دگر نیست سکین
چو بهار بر بزرگ گردنکن

زوط جودان حشیه باز
زحمت زوف ان آه رمن

آگر زرجوام از معدن دگیتی یار
شود چون از خجلت روی تهران

سکه او استین بزاده حاتم
زشرم آنکه زر بخشد بمردان

سپاهش اسبه نبع آسیه شیوه
عدوبش بسه بوده بسیه چون

کر زرزنش بخشش آگه زیم
شود میدان بخشش چشمه پیران

عدوبش از زرنیزه او یافت آزار
زبس از نیزه او یافت آزار

بزرگا داورا انجم سپاها
کرازخلق توگیتی پرزلادان

والبقیه

بازنمایش قهان ارادی چون شیر
بازنمایش بندگان شیر آهکن

سنه ادبع جیمی کشور دوم
سنه از نبع جیمی ملک آرمن

کشت بزرگ نماز سرزمین
چوانداز دخمه کشن گردان

نبع او سر انداز دو سپاهش
بکر ازمش آبر انداز دو تحتش

بود در چرخ دگر نیست سکین
چو بهار بر بزرگ گردنکن

زوط جودان حشیه باز
زحمت زوف ان آه رمن

آگر زرجوام از معدن دگیتی یار
شود چون از خجلت روی تهران

سکه او استین بزاده حاتم
زشرم آنکه زر بخشد بمردان

سپاهش اسبه نبع آسیه شیوه
عدوبش بسه بوده بسیه چون

کر زرزنش بخشش آگه زیم
شود میدان بخشش چشمه پیران

عدوبش از زرنیزه او یافت آزار
زبس از نیزه او یافت آزار

بزرگا داورا انجم سپاها
کرازخلق توگیتی پرزلادان

والبقیه

ایا درش سگی جوادی نوازنده دار
با هر سگی بصد هزاران سال

تا کرشمه ای در زمین شاه بود
با سپهر از لوان شهر و بال

صد چو بوبال نگار آید
چون بپیش نگار کنند بوبال

می بجوید بجای جلد گرد
هشتمین از صفت او گردد مثال

خوشتر بود گرد آرد
آنکه بیش از داد او داد نیست

نازم جوانی که آنچه شاهد آن
کرد بجا با زان نیست

کرد آزادان

صد هزاران این چنین هزار پیش
آنچه گفتم بود چیزی فی المثال

با دو ماهست در زمان سوی
دو ماهست در زمان سوی

دست بیگانه بر نشاند و دلت
وصل آنش بجوید و اقبال

و ایضا

خوشتر بود گرد آرد
آنکه بیش از داد او داد نیست

نازم جوانی که آنچه شاهد آن
کرد بجا با زان نیست

خسروان کرد اصحاب
کرد بجا با زان نیست

کرد آزادان

بهر آزادان این دل بیگانه
بهر کشور را زود باز دهی

کاه بخشش بر کین بخشد
کاه کوشش زشت بخشد

چون کند آهنگ جای خود
از بلالان جوشن مژده

با دل و زهره که او بهر آنه کاه کوشش
زهره از بر بیان دول زیر زستانه

زانکه خشم خشمگین کرد او
زانکه آب بود پیش کاه کوشش

چون کند آهنگ جای خود
از بلالان جوشن مژده

صد چو جوزا در بر او عقد بر بسته کمر
صد چو جوزا در بر او عقد بر بسته کمر

از کرسی سپاه بر او عقد بر بسته کمر
از کرسی سپاه بر او عقد بر بسته کمر

چون کند آهنگ جای خود
از بلالان جوشن مژده

با دل و زهره که او بهر آنه کاه کوشش
زهره از بر بیان دول زیر زستانه

زانکه خشم خشمگین کرد او
زانکه آب بود پیش کاه کوشش

چون کند آهنگ جای خود
از بلالان جوشن مژده

ایا درش سگی جوادی نوازنده دار
با هر سگی بصد هزاران سال

تا کرشمه ای در زمین شاه بود
با سپهر از لوان شهر و بال

صد چو بوبال نگار آید
چون بپیش نگار کنند بوبال

می بجوید بجای جلد گرد
هشتمین از صفت او گردد مثال

خوشتر بود گرد آرد
آنکه بیش از داد او داد نیست

نازم جوانی که آنچه شاهد آن
کرد بجا با زان نیست

کرد آزادان

صد هزاران این چنین هزار پیش
آنچه گفتم بود چیزی فی المثال

با دو ماهست در زمان سوی
دو ماهست در زمان سوی

دست بیگانه بر نشاند و دلت
وصل آنش بجوید و اقبال

و ایضا

خوشتر بود گرد آرد
آنکه بیش از داد او داد نیست

نازم جوانی که آنچه شاهد آن
کرد بجا با زان نیست

خسروان کرد اصحاب
کرد بجا با زان نیست

کرد آزادان

صد چو جوزا در بر او عقد بر بسته کمر
صد چو جوزا در بر او عقد بر بسته کمر

از کرسی سپاه بر او عقد بر بسته کمر
از کرسی سپاه بر او عقد بر بسته کمر

چون کند آهنگ جای خود
از بلالان جوشن مژده

با دل و زهره که او بهر آنه کاه کوشش
زهره از بر بیان دول زیر زستانه

زانکه خشم خشمگین کرد او
زانکه آب بود پیش کاه کوشش

چون کند آهنگ جای خود
از بلالان جوشن مژده

شمارا زبان نیست باری بچشم
بگلها چمن باد نقش نگار
همه بلبلان بوستان سخنگوی
برآورده هریک بنجوی خروش
گلستان سراسر گل و نسترن
همه بوستان پرنیان و حریر
چو گوهر همه چشمه پر آب زلال
همه لاله‌ها چون لب دلبران
چو خرم بهاران نوروز فرخ
چو خرم بهاران نوروز فرخ
دل نامور ایلخانی که هست
گر از هم ببارد چو بهمن بهار
بروی چو قیامت برافروزدا
تو گفتی قیامت برآغازدا
چو نازد بجمشید گردنکشان
خروشی ببرد چو از کشتنش
تو گفتی سپهر بلند و زمین
چو نازد زگیتی بباره گرم تیز

علاء دبیر

همه دشمنان را بگیتی داوری
بهم ازدهای چون تو نرو خاوری
سوار اندر آید بجنگ اندرون
کمر بندد و سر نهد زیر ران
همه راغ و دشت از ابر بیع
مخالف شده از خطاهای بیع
چو دولت کمر زد برای نبرد
زمین شد چو پر قند و طرف چو گل
لبش چون قند و طرف چو گل
شه نیک‌پی را چو نیکی بیار
چو خاصی ز اخلاق و آیین یاری

زمانه ز بهر تو آراسته
همه ساله تا بود گیتی چنین
بکوه اندرون شیر نخچیر تو
خنان کز ردم زلالت از آسمان
بکردار باغی ز لعل و گهر
لبش چون لالهٔ والا ز آب لطف پرورده
خطش تا نفشه و بنفشه ز بوی او ز فرمانبرده
عیان زو چو در آن نور و فضیلت ز بخشیدن
بدیده کرده در آن نور و فضیلت ز بخشیدن
زلف کرده عیان صولت سلطان ز ملک گیتی
دلیر چو کوی بمیدان عشق از نخلبان
بچوگان دارد و گردان آن پای بهوی
بگاه هیبت نر و بگاه گمان

شادان دلش دان خود بیم آلوده دامن
باده در خم خورد بیم آن شادان دلان را

افغان خیزان جمله از سستی
از سستی جمله افغان خیزان

سستی نشینان دور بیم از عزت
از پی عشرت دور بیم سستی نشینان

دامان دامان بیم کاسه مجلس
کاسه مجلس بیم دامان دامان

مجلس بیم آن کاخ نشینان
آن کاخ نشینان بیم مجلس

راعد خروشان روز رزم چو رستم
راعد خروشان روز رزم چو رستم

فغان ازین بزم خصم خونخوار
ازین بزم خصم خونخوار فغان

میدان گرد از خون خصم جیحون
جیحون از خون خصم گرد میدان

گیهان هرگز نبود چون تو دلاور
چون تو دلاور نبود هرگز گیهان

جوشن در بر چو دیده شیران
شیران چو دیده بر جوشن در

جای پیلان گرد چو جای پلنگان
پیلان چو جای گرد پلنگان

عنان از دل نمود آدم خاکی
آدم خاکی نمود از دل عنان

مادان خشم گیر ابر آسیس دریا
آسیس دریا گیر ابر خشم مادان

منت بزدان کن نه منت بزدان
کن منت بزدان نه منت بزدان

گیتی بر جم آن نه جم بر گیتی
آن گیتی بر جم نه جم بر گیتی

جهان مندر آن چه خصم بر اندیش
خصم بر اندیش آن چه مندر جهان

کام تو اندر صلت جهان باد
شصت تو اندر صلت جهان باد

نواب محمد امین میرزا ارشد بالگهان
خوالاحترام آن کابر شعر میفرماید
تخلص باسم میفرماید

این غزل سا فرموده اند

سخن دل نیست آن ره باز دارد
وفا نالیدن اینسان سودمندی

بیچم هم چو پیچان او با صد بوس
بیشم هم چو میان او با صد بوس

دل کی بکار آورد آن شیرین دهن
ناکار برآمد سر شیرین دهن

در فضای ما فضه او نیست
بر سر بکوشش ما نیست

کرا سد وصل او در دل نبود
زندگانی نبود مشکل بنفس

قطعه

ای خجسته زده قدم بر تخت
وز تنگ شکر زاله رقمت نقطه بر

با یکدیگر از موی تو کردند سه تار
کز یک سر از موی تو داری کمر

صد حلقه چین بر نافه از گوشش تا بناگوش تو
از خویش تو صد بند بر گردن تا بکمر

شد در طرب چون نافه از گوشش تا بناگوش تو
دل مانده و جان داده از خویش تا بکمر

در عشق من دل عاشق تو از زاده تا بکمر
شد خون من هم از غمش دل تا بناگوش تو

تو سلسله مجموعه شد و تو حلقه سر ایه
خلق از تو کمر کرده و تو حلقه بگوش

ماند لبش بجز خدو کس بر لبش
با یاسمن و لاله بهم جا بجا بجا

چشمت بحقیقت چو یکی جاوی بابل
کیتی همه زان جاوی بابل لبریز

از چشم تو نیمی و ز زلف تو شبستم
در دهر چه بهر چه بود فتنه و شر و شر

از تنگ شکر زاله رقمت نقطه بر

غزل منسوب است

به ابن خاقانی و نسخه‌ها این قصیده را

داور عادل که در عهد سلیمان عیش
داد خواهان را بعهد او ز بلقیس

در این بیابان بی‌کفت اخلاق بهتر نیست
خاتم علی الجمله از بهر سلیمان عیش

زانکه نشاط و غم بهم در دل ما چو بگذرد
ما بدل غم نمی‌دهیم شادی بی‌بدل غم

قطعه

نوشته شد بر ظهر این قصیده

ای چشمه آب از الف تو یافته قدر
وی از الف تو یافته قدر

از زلف تو یافته قدر
از زلف تو یافته قدر

چشمت ز الف تو یافته قدر
از زلف تو یافته قدر

از زلف تو یافته قدر
از زلف تو یافته قدر

از زلف تو یافته قدر
از زلف تو یافته قدر

از زل

مجلس شورای ملی

زیاد وصل بی‌حاصل حسن کس نشناسد قدرش
زرد رویم چو بیدی که خصم کس نشناسد
همی نالم ز هجر بی‌حاصل جان ز قدرش جانان
همی نالم که آخر شد دل زهری بی‌اثر
زخم و جلاب سم ار بهر شفا نوشد طبیب
چو خار و خاره زبان دارد گر نوشد بی‌اثر
زیاد بی‌کس او بهر شفا گر دل
خیال نیل او بهر شفا گر دل
همی نالم ز هجر بی‌حاصل جان ز قدرش جانان
همی نالم ز هجر بی‌حاصل جان ز قدرش جانان

زرد رویم ز یاد بی‌حاصل
همی نالم ز هجر بی‌حاصل جان ز قدرش جانان
همی نالم که آخر شد دل ز هجر بی‌اثر
زخم و جلاب سم ار بهر شفا نوشد طبیب
چو خار و خاره زبان دارد گر نوشد بی‌اثر
زیاد بی‌کس او بهر شفا گر دل
خیال نیل او بهر شفا گر دل
همی نالم ز هجر بی‌حاصل جان ز قدرش جانان

زرد رویم ز یاد بی‌حاصل
همی نالم ز هجر بی‌حاصل جان ز قدرش جانان
همی نالم که آخر شد دل ز هجر بی‌اثر
زخم و جلاب سم ار بهر شفا نوشد طبیب
چو خار و خاره زبان دارد گر نوشد بی‌اثر
زیاد بی‌کس او بهر شفا گر دل
خیال نیل او بهر شفا گر دل
همی نالم ز هجر بی‌حاصل جان ز قدرش جانان

زرد رویم ز یاد بی‌حاصل
همی نالم ز هجر بی‌حاصل جان ز قدرش جانان
همی نالم که آخر شد دل ز هجر بی‌اثر
زخم و جلاب سم ار بهر شفا نوشد طبیب
چو خار و خاره زبان دارد گر نوشد بی‌اثر
زیاد بی‌کس او بهر شفا گر دل
خیال نیل او بهر شفا گر دل
همی نالم ز هجر بی‌حاصل جان ز قدرش جانان

اگر همه شب سیه چون انده است صبح از
ز اختر بخت ما بگیر
همی ناله کنی ما را بگیر
گر ره بجز نیک نیست
گر ره بجز نیک نیست
همی چشم ما را بگیر
همی چشم ما را بگیر
چرا از نوروی و حسن نیز
چرا نامهای آنچه نیز
ابا نقاب و قفیه بیان
ز کیمیای فراق نوری دارم
چرا نمودی تصویر آن
چرا نشستی از جمله کاینات

عیان کند کف موسی زردی چون زر
نهان کند دم عیسی بعیل چون سر

بجان او که ز
بجان او که ز

زیاد وصل بی‌حاصل حسن کس نشناسد قدرش
زرد رویم ز یاد بی‌حاصل
همی نالم ز هجر بی‌حاصل جان ز قدرش جانان
همی نالم که آخر شد دل ز هجر بی‌اثر
زخم و جلاب سم ار بهر شفا نوشد طبیب
چو خار و خاره زبان دارد گر نوشد بی‌اثر
زیاد بی‌کس او بهر شفا گر دل
خیال نیل او بهر شفا گر دل
همی نالم ز هجر بی‌حاصل جان ز قدرش جانان

زرد رویم ز یاد بی‌حاصل
همی نالم ز هجر بی‌حاصل جان ز قدرش جانان
همی نالم که آخر شد دل ز هجر بی‌اثر
زخم و جلاب سم ار بهر شفا نوشد طبیب
چو خار و خاره زبان دارد گر نوشد بی‌اثر
زیاد بی‌کس او بهر شفا گر دل
خیال نیل او بهر شفا گر دل
همی نالم ز هجر بی‌حاصل جان ز قدرش جانان

زرد رویم ز یاد بی‌حاصل
همی نالم ز هجر بی‌حاصل جان ز قدرش جانان
همی نالم که آخر شد دل ز هجر بی‌اثر
زخم و جلاب سم ار بهر شفا نوشد طبیب
چو خار و خاره زبان دارد گر نوشد بی‌اثر
زیاد بی‌کس او بهر شفا گر دل
خیال نیل او بهر شفا گر دل
همی نالم ز هجر بی‌حاصل جان ز قدرش جانان

ای ماه چه شب‌ست این که خورشید در او
از روز سپید روی در پرده شب است

زنگی شب تیره چو بر چهره کشد خط
از روی چو خورشید بر آن خط نس

شب‌هاب بقعه‌ات

بکشش ناوان ضرهر و کبوه و زبان
بپیش دانا شوم خرابه کهرات

تمام

از رباعیات فارسی نظم داده شده

محض نمونه است

زان زنگی کوه‌اند زنطاق دلم من
کز تیر غمش کشته شدم صد ره و صد بار
با چنین آرزو بهانه تا من ازین
جادوان دیو عقیق لبش سیمین بر
طره‌اش چون مار ضحاک آمده مردم شکار
غمزه‌اش چون ارش اندر لشکر کین

کرد دانشت داد سرو صنوبر بستان
کرد دانشت داد سرو صنوبر بستان
کز دیدنش بیاد آید آن سرو سیمبر
کز دیدنش بیاد آید آن سرو سیمبر
کز دیدنش بیاد آید آن سرو سیمبر
کز دیدنش بیاد آید آن سرو سیمبر

ناگاه زبان نامه بگشود بخوش
ناگاه زبان نامه بگشود بخوش
ناگاه زبان نامه بگشود بخوش
ناگاه زبان نامه بگشود بخوش

مشتری رد و انجم همه گشتند ازان
مشتری رد و انجم همه گشتند ازان
مشتری رد و انجم همه گشتند ازان
مشتری رد و انجم همه گشتند ازان

ازان زنگی کوه‌اند زنطاق دلم من
ازان زنگی کوه‌اند زنطاق دلم من
ازان زنگی کوه‌اند زنطاق دلم من
ازان زنگی کوه‌اند زنطاق دلم من

زنجیر غمش کشته شدم صد ره و صد بار
زنجیر غمش کشته شدم صد ره و صد بار
زنجیر غمش کشته شدم صد ره و صد بار
زنجیر غمش کشته شدم صد ره و صد بار

چشمه‌ای کوه‌اند زنطاق دلم من
چشمه‌ای کوه‌اند زنطاق دلم من
چشمه‌ای کوه‌اند زنطاق دلم من
چشمه‌ای کوه‌اند زنطاق دلم من

کز دیدنش بیاد آید آن سرو سیمبر
کز دیدنش بیاد آید آن سرو سیمبر
کز دیدنش بیاد آید آن سرو سیمبر
کز دیدنش بیاد آید آن سرو سیمبر

جادوان دیو عقیق لبش سیمین بر
جادوان دیو عقیق لبش سیمین بر
جادوان دیو عقیق لبش سیمین بر
جادوان دیو عقیق لبش سیمین بر

کز دیدنش بیاد آید آن سرو سیمبر
کز دیدنش بیاد آید آن سرو سیمبر
کز دیدنش بیاد آید آن سرو سیمبر
کز دیدنش بیاد آید آن سرو سیمبر

ناگاه زبان نامه بگشود بخوش
ناگاه زبان نامه بگشود بخوش
ناگاه زبان نامه بگشود بخوش
ناگاه زبان نامه بگشود بخوش

مشتری رد و انجم همه گشتند ازان
مشتری رد و انجم همه گشتند ازان
مشتری رد و انجم همه گشتند ازان
مشتری رد و انجم همه گشتند ازان

بلک زاده

غزل

غزل

غزل

غزل

رباعی

غزل

غزل

سرودش اصفهانی

خجاب سروش آسمش مرا نام
ازانام اصفهان بهرستان است
درفن شعر گوی فصاحت ازو معلم
ربوده است انحی خوب
ش عرب است این
قصیده ازاوست

نام اوست

خجاب سیم آسمش مرا نام
ازانام بترازش طراوت است
انحی درشعر طبع خوشی داشته
جناب فاآنه را ارادت
این قصیده ازاوست

از بهر آن شدم که بیابم ز موی تو
یا بوسه‌ای ز لعل چو جان بهای تو
جانم ز انتظار بلب رسید ای نگار
تا کی بود ز لطف دمی همنوای تو
ای بیخبر ز حال دل عاشقان مپرس
با چون تو بیوفا چه کند مبتلای تو
ای آنکه عاشقی ز پی دلربای نیست
با سیم‌بر چگونه کند عاشنای تو
ای جان ز بیوفائی تو بر لب رسیده‌ام
بنگر بچشم مرحمت اندر وفای تو
ای ماه آسمان ملاحت بزیر پای
از بهر خاکبوسی درگاه جای تو
ای شاه حسن بر در تو بنده‌ام مقیم
بر آستان عشق تو دارم سرای تو
ای آنکه از وفا نزند لاف عاشقی
با بیوفا چگونه کند آشنای تو
ای آنکه از جفا نکنی یاد عاشقان
با یاد عاشقان نکند کس جفای تو
ای آنکه از وفا نکنی یاد عاشقان
با یاد عاشقان نکند کس جفای تو
ای آنکه از وفا نکنی یاد عاشقان
با یاد عاشقان نکند کس جفای تو
ای آنکه از وفا نکنی یاد عاشقان
با یاد عاشقان نکند کس جفای تو

مطلب تمیم و تمیم‌ها را بیست سه بار
که قبلا سروده بود است

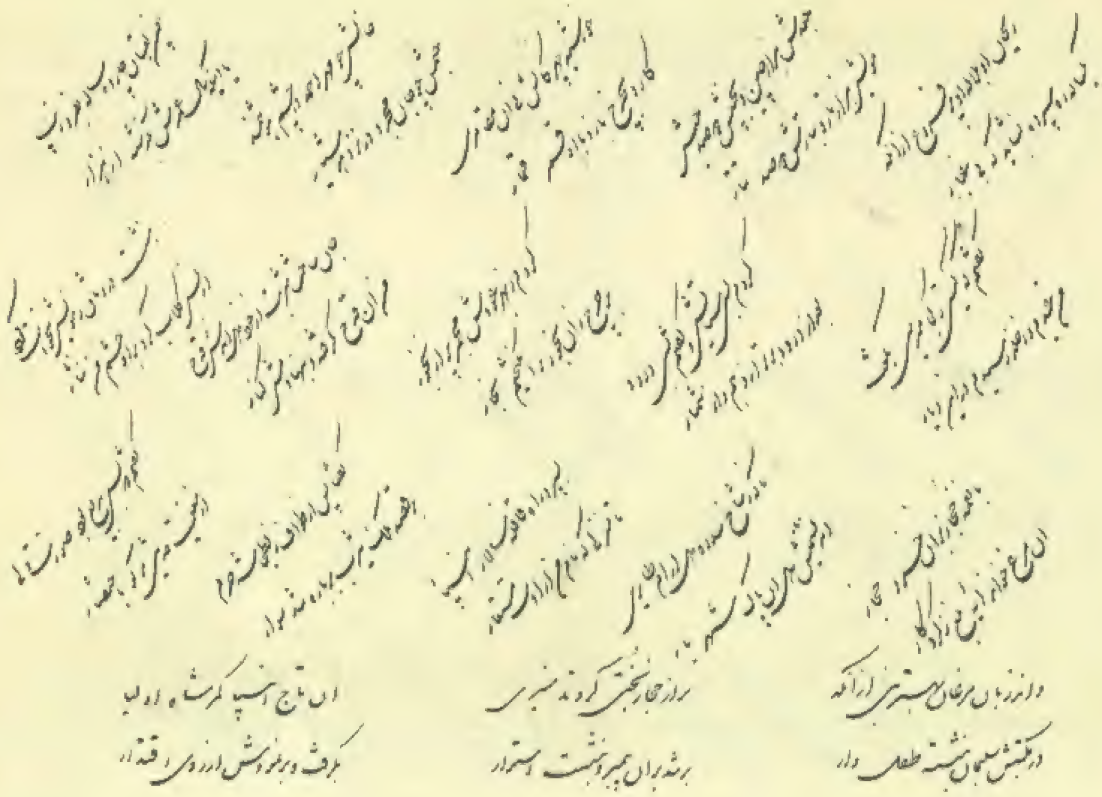

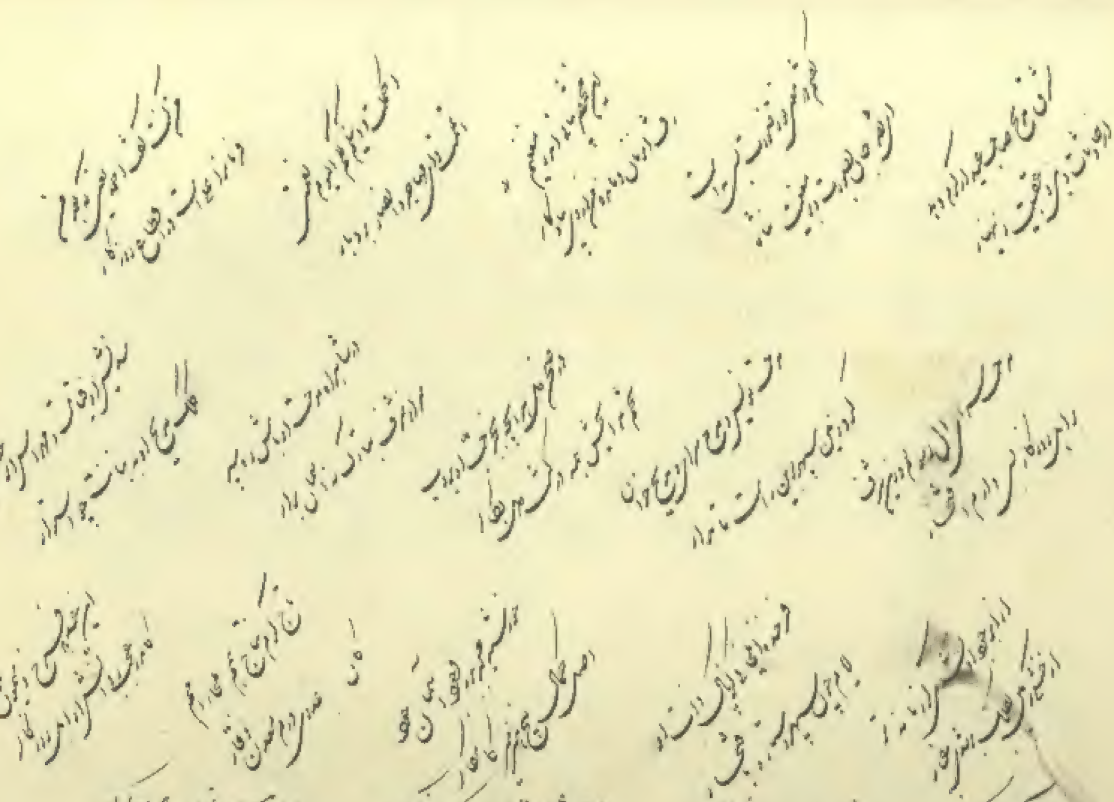

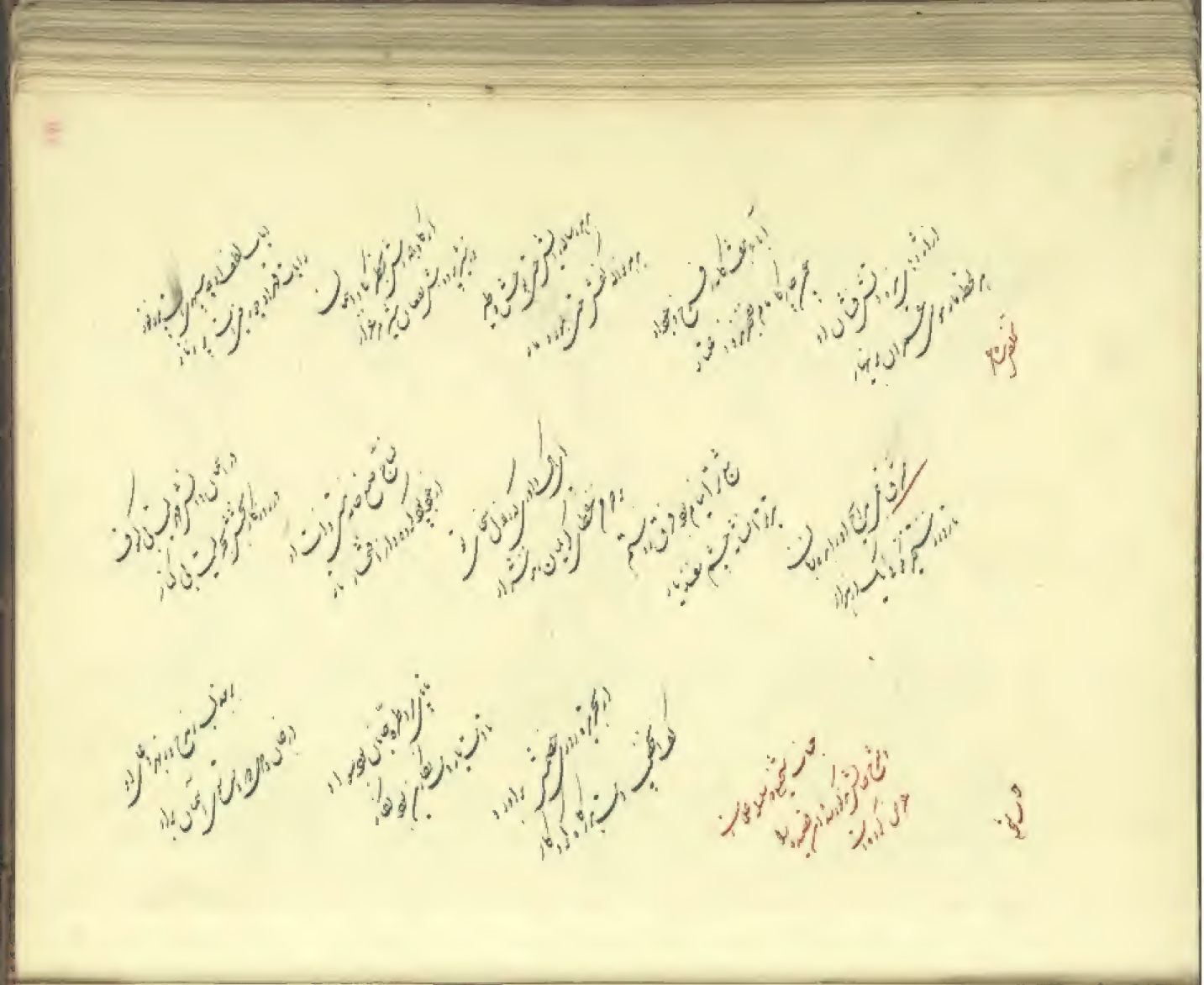

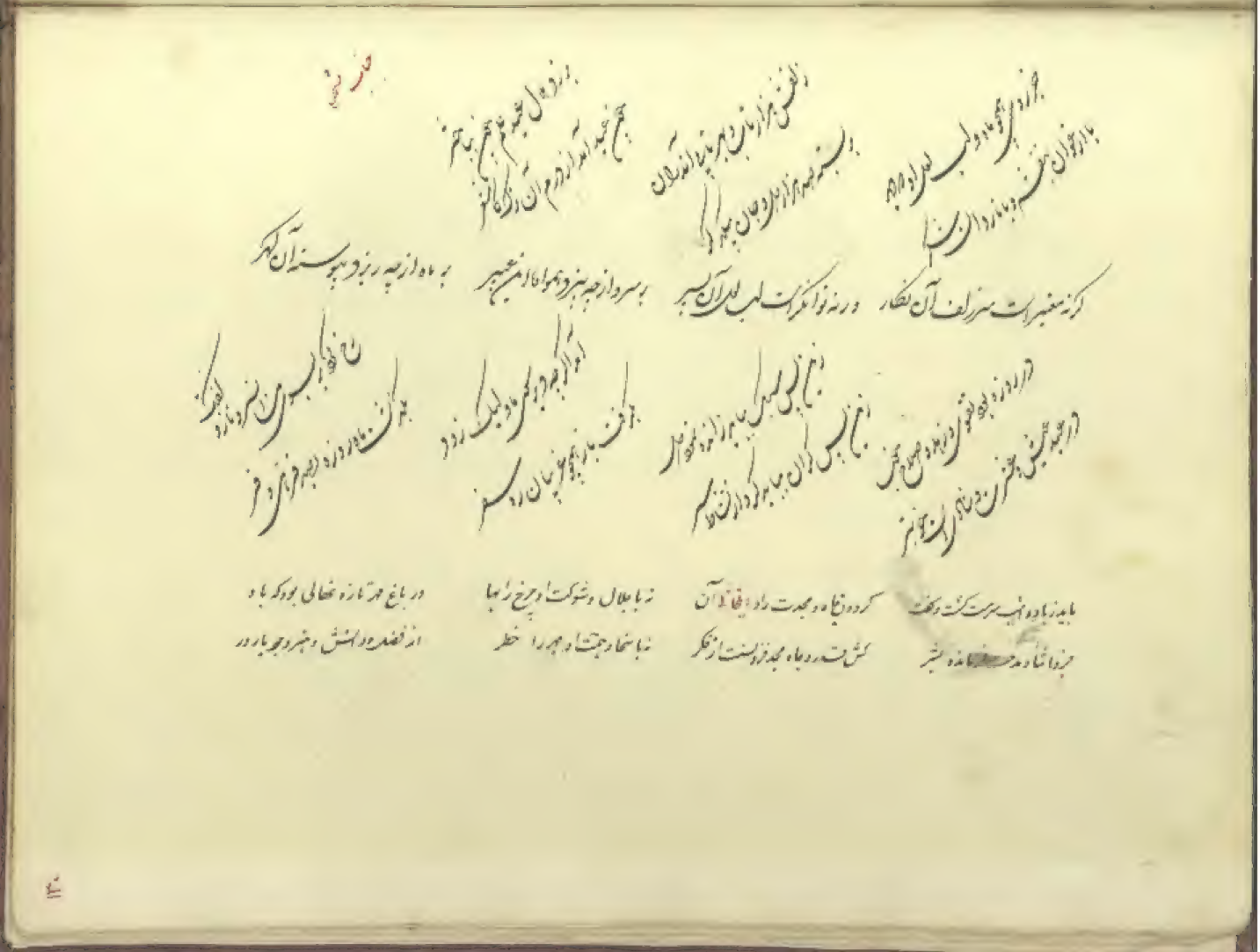

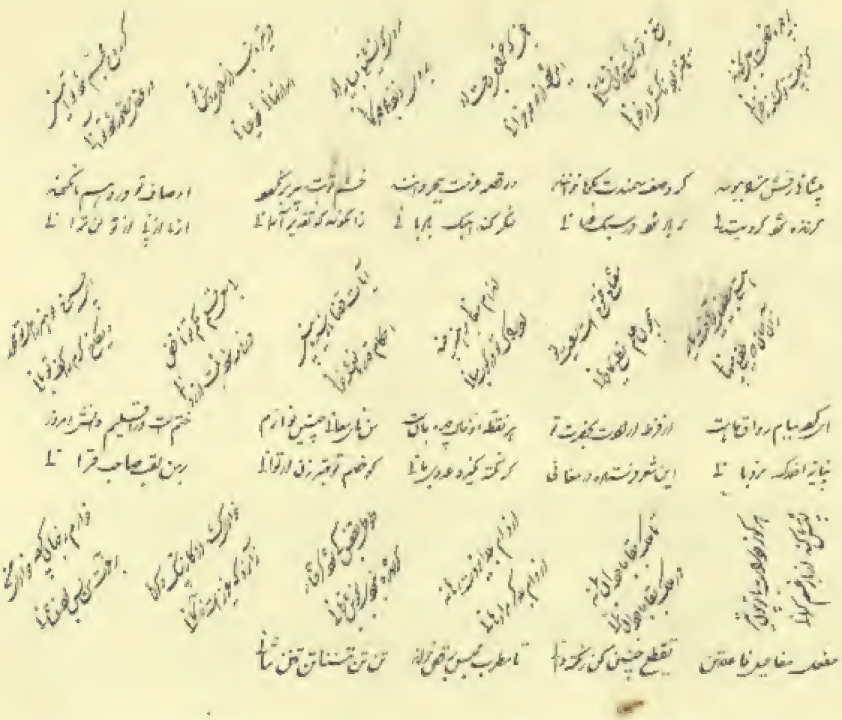

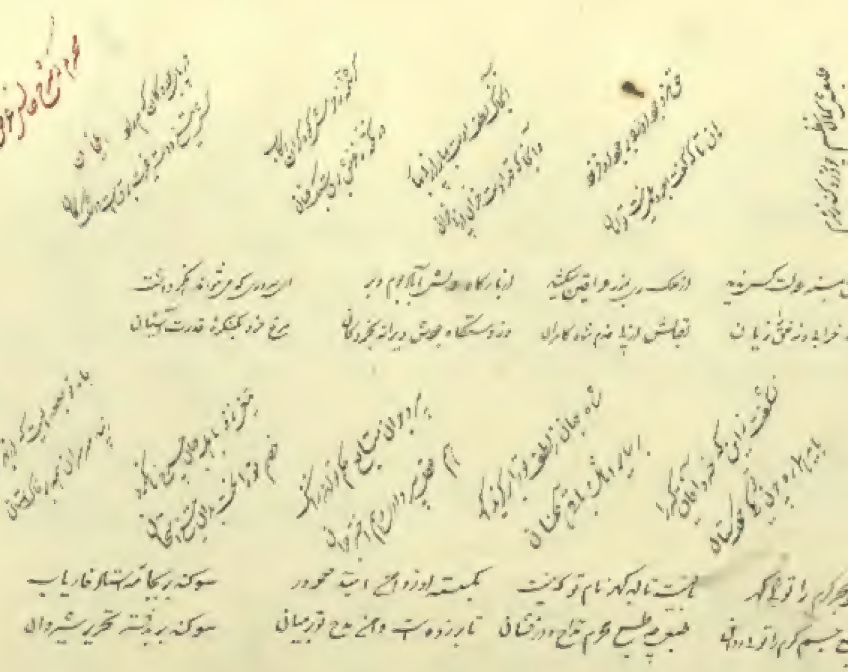

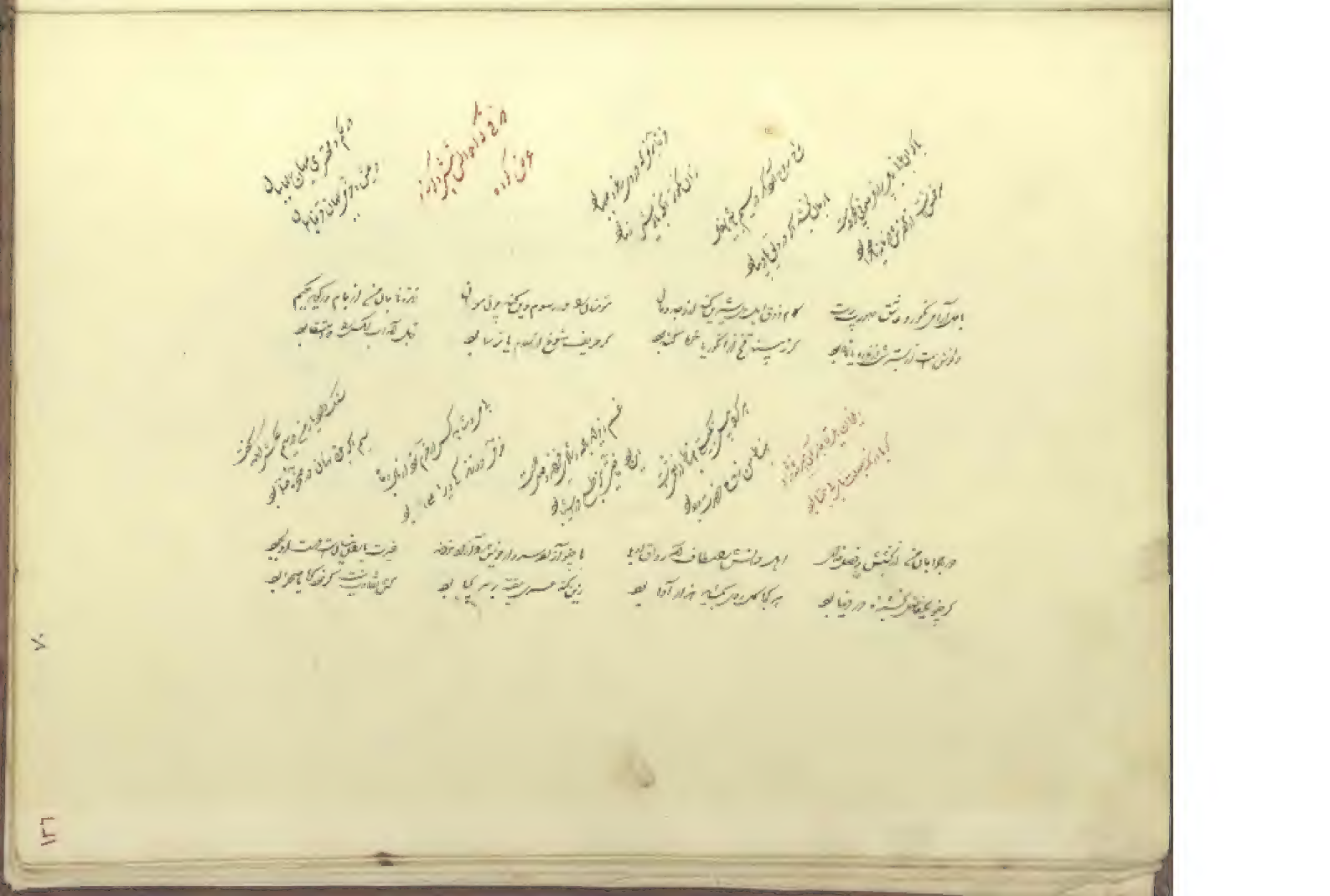

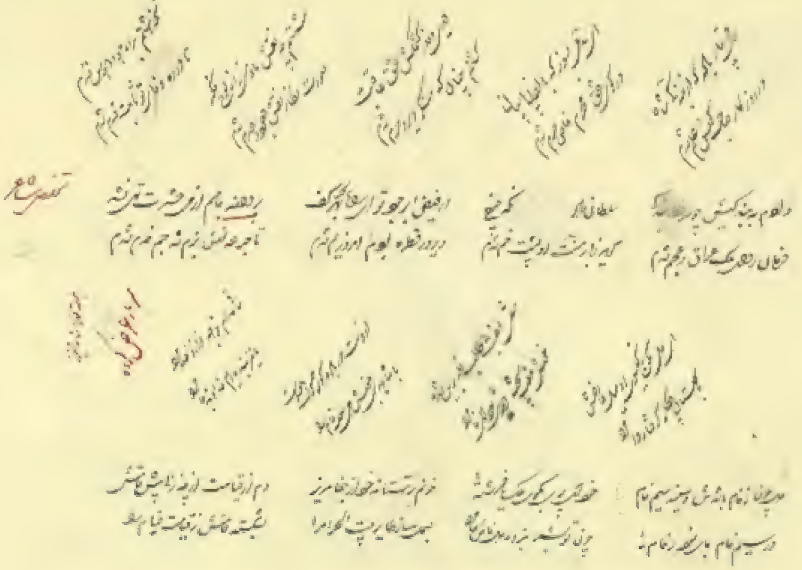

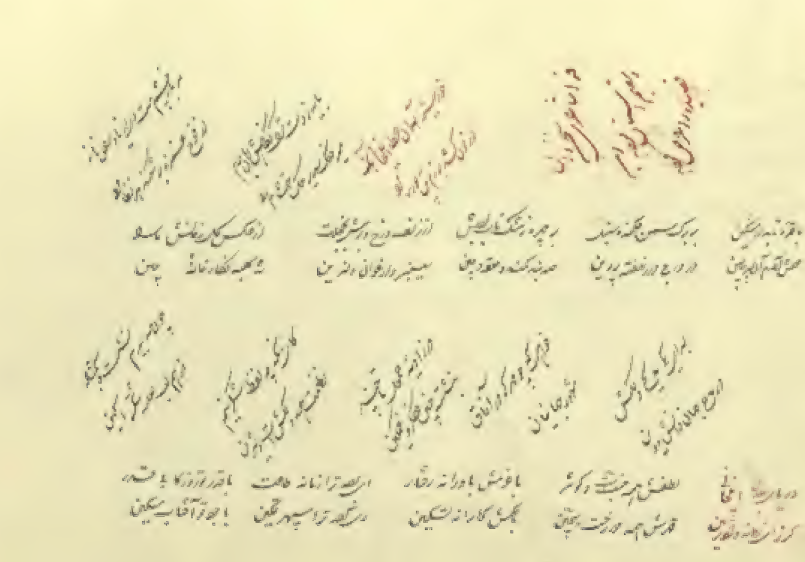

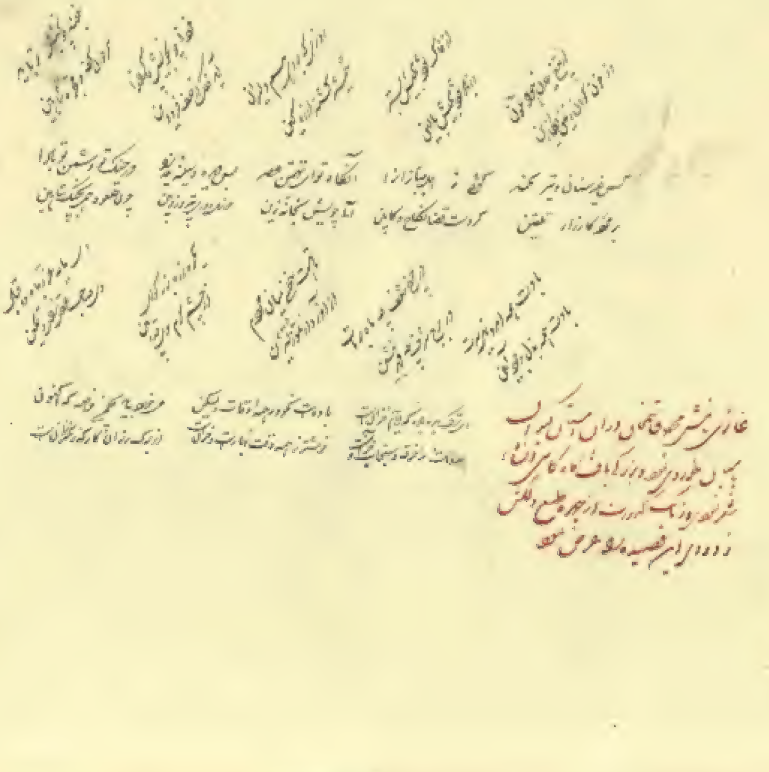

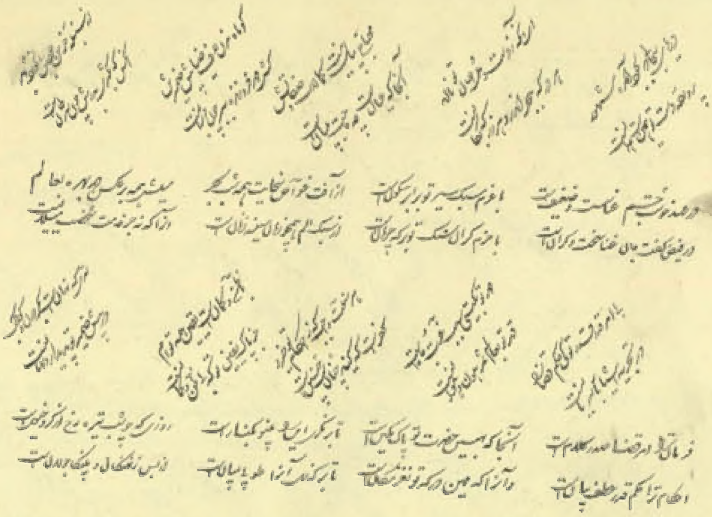

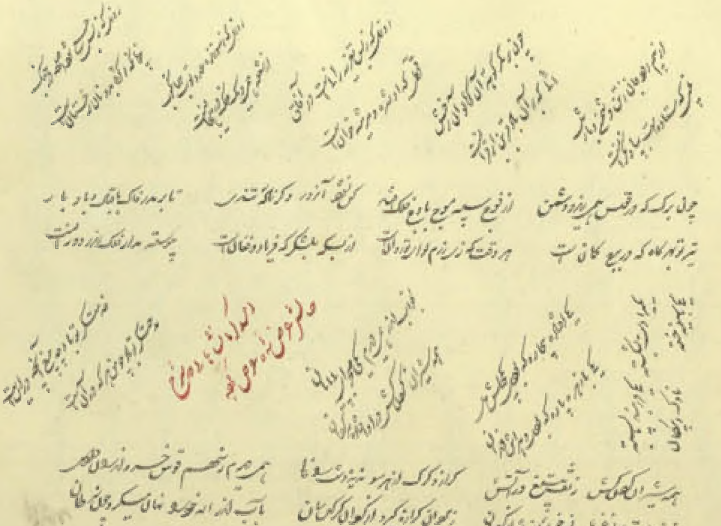

شتابان هر طرف آهو هراسان تر ز تیر تو گروه خسرو دشت کرم دیده یمنی نخجوان

همی گردد هر آهوئی سوار لعل در پیاهوئی گناه تیر هر خطا کرخه تنگ برپشان

بگردون بسکه زخم تیر پیکان گشت کامل کر بگوش آید ز هر بامی نوای زمار جوکردن

خرد در بیشه آن دلخسته را بینی که تا بانه آفتد ریزد خسرو یکان

زهر سو در هوا بانگ پیاپی پیروازی در آن پرواز بانگ که دلها کبک خنش لرزان

چرخش باز در هر سو بدو چنگال خونی آلو یکی کبک دیگر جوید هزاران شوق در دودان

ازین شیر این چنین پیشم کز کوهسار آید که کبک در خواب غار خود در دودان

هنر در طبع او بحر خجالت خوش از جوهر چشمش شرمه در پیکر جلیش جم داد چوگان

اگر یکره از لطفش رود بر چشمه کبکه قرار کبکه از آن کبک سیه چشم کیران

هر آن لطفی که با نقش نگار در وجه آینه بگاه شیر غرش جیم خونی از نشان

چه لوا آشفتا خواند که بر هر لشکر سپاه خصم را کند چون پیمانان

همی شیرت نهنگ کبوتر را سیال و پر چو پیه کوه دشت فرد همچا شیر شاه دران

همه دولت سنگ کبر نفرت چشیر که از بازوی زور آزار قدر طبع همچو کیان

بهر جا که زرگشته واهو غرد تکت نیاید هیچ آوای بجز خوش نغمه کوران

بیاد آرد شیر اوژن یا یر قهن تن که مرغ لشت دوگ چو پیاده در نهان

جلادیسکن ایکین سپهر یسکن ازین هنر یسکن از کشین بهار یسکن ز جهان

نمی بینم اگر چشمش از هیکلان برتر دلاورام زالف تو در هر سال نام و نان

چنان کت برگزیده ایزد خسرو خود مرا از شاهوان بگزید بهر حیت یغوان

زهی شاهی گشته فرد زیبنده جشنه نوم که هر سالم یک گنجینه بر نقد و ده تا ان

اقاقا لاله نعمان نمی آید از دریا اقاقا لاله نعمان نمی آید در بستان

شکفته کمتر از بیت بیانی لاله حمرا نگردیده هیچ خفت بیانی ابر در نیسان

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[

مجلس شورای ملی
تاسیس ۱۳۰۴
کتابخانه